

# ژوردن کم عقل

[کمدی در سه پرده]

میخائیل بولگاکف

ترجمه از روسی:  
عباس علی عزتی



۱۳۹۴

# ژوردن کم عقل

## آدم‌های بازی

لویی بژار	هنرپیشه (در نقش ژوردن)
یوپر	هنرپیشه (در نقش خانم ژوردن)
خانم مولیر	هنرپیشه (در نقش لوسیل)
لاگرائز	هنرپیشه (در نقش کلنوت)
خانم دبری	هنرپیشه (در نقش دوریمنا)
لاتوریلپه	هنرپیشه (در نقش مارکی دورانت)
خانم بووال	هنرپیشه (در نقش نیکول)
کوویل	هنرپیشه (در نقش کوویل خدمتکار کلنوت)
آقای فیبری	هنرپیشه (در نقش معلم شمشیربازی)
دو کرویزی	هنرپیشه (در نقش فیلسوف پانکراس)
معلم تئاتر و موسیقی	
معلم رقص	
برنداون	خدمتکار مولیر (در نقش خدمتکار ژوردن)
خیاط	
سردفتر (عاقد)	
دون ژوان	

مجسمه‌ی کاپیتان

رقاصان

نوازندگان

آشپزها

نمایش در پاریس سال ۱۶۷۰ روی می‌دهد.

رنگین کمان

## پرده‌ی اول

بژار

[کلاه به سر و پالتو به تن از لای پرده وارد می‌شود. فانوس به دست دارد و می‌لنگد] پناه بر خدا! روز تمام شد و اعتراف می‌کنم آقایان که خسته شدم. پای لنگم هم دمار از روزگارم درآورده. درد پا را با چه می‌توان تسکین داد؟ با یک نوع شربت. کجا می‌شود این شربت را پیدا کرد؟ در کافه‌های خیابان قدیمی کفترخانه. پس پیش به سوی خیابان کفترخانه. [همگام با موسیقی آرام‌بخشی راه می‌افتد]

برنداون

[از لای پرده با فانوسی در دست] آقای بژار! عجله نکنید. نامه دارید. [وانمود می‌کند نشنیده و همچنان که آواز می‌خواند به راه خود ادامه می‌دهد] لا-لا-لا-لا-لا-لا-لا-لا...

بژار

نه، نه، قربان بایستید، نامه دارید.

برنداون

ها؟ چی؟ کسی صدایم زد؟ نه، خیالاتی شده‌ام. [می‌رود] لا-لا-لا-لا-لا-لا-لا-لا...

بژار

برنداون

نه، نه، قربان، خیالاتی نشده‌اید، من صدایتان زدم. آه، تویی برنداون؟ اصلاً متوجه نشدم. حالت چطور است؟ خوب؟ خب، خیلی خوشوقت‌ام. خدا نگاه‌دار برنداون. من خیلی عجله دارم.

بژار

نه قربان، نامه دارید.

برنداون

آه، برنداون عزیز، هیچ علاقه‌ای به باز کردنش ندارم چون

بژار

می‌دانم تویش چیست.

تازه یک بسته هم دارید.

**برنداون**

**بژار**

آه، بدتر. توی بسته هم متن نمایش است، می‌دانم؛ معلوم است. بار اولم نیست که متن را داخل بسته می‌بینم. فقط متن نمایش را این‌طور سرسری با نخ می‌بندند. نخ که چه عرض کنم، می‌توانم راحت خودم را با آن دار بزنم. بگذار گوشه‌ای، فردا صبح بازش می‌کنم. به‌قول فلاسفه؛ شب باید با بالش مشورت کنم، هفت بار اندازه بگیرم و یک بار ببرم...

**برنداون**

قربان، فلسفه خیلی چیز خوبی است. خود من هم دوست دارم با فلسفه سروکله بزنم، ولی الان متأسفانه وقت این کار نیست. جناب مدیر تئاتر تقاضا کرده فوراً خودتان را برای کار آماده کنید.

**بژار**

پس فوری است. [نامه را باز می‌کند] بله، حدس می‌زدم. اوه، برنداون! مرا ببخش، باید بروم! به نشانِ قدردانی برای آوردن این نامه نقش برنداون نمایش را به تو می‌دهم.

**برنداون**

مرا معاف کنید سرورم، من توی عمرم پا به صحنه نگذاشته‌ام. بهتر، برای‌ت جالب‌تر است.

**بژار**

**برنداون**

قربان مرا معاف کنید، آخر من که هنرپیشه نیستم، من خدمتکار جناب مدیرم.

**بژار**

نقش خدمتکار را هم بازی خواهی کرد، اصلاً این نقش را جناب مولیر مخصوص تو نوشته. حوصله‌ام را سر نبر برنداون، زود گروه را آماده کن.

برنداون از لای پرده بیرون می‌رود. موسیقی قطع می‌شود.

چمبورد... این هم از خیال‌بافی‌های بیهوده‌ی بنده، آخر چرا من

باید از شربت محبوبم محروم بمانم. با چه شوقی می‌خواستم بروم با دوستانم در خیابان کفترخانه تخته‌نرد بازی کنم. آخر به که بگویم الان هیچ تمایلی به در آغوش گرفتن فرشته‌ی الهام و هنر ندارم. بفرما، پرده هم باز شد.

پرده باز می‌شود. صحنه تاریک است.

نور، برنداون، نور! بیست سال است هر روز عصر توی دهان این تاریکی می‌روم و او هم مرا با اشتها می‌بلعد. امروز هم نتوانستم از دستش فرار کنم. هوم... امروز خیلی سرحال نیستم... اما تو ای تاریکی! هم منشأ ناامیدی هستی، هم سرچشمه‌ی الهام... لعنت بر شیطان، تا کی باید منتظر بمانم؟

دریچه باز می‌شود و شخصیت‌های نمایش فانوس‌به‌دست از دلش بیرون می‌آیند.

چی شده چلاق؟

**یوبر**

متن جدید. فردا در قصر چمبورد برای پادشاه اجرا داریم. مولیر بیمار است و من باید تمرین را اداره کنم. خواهش می‌کنم، همگی هم‌زمان داد نزنید، حرف‌هاتان را نمی‌شنوم. برنداون! سوفلور کو؟

**بژار**

**برنداون**

این جاست قربان.

که این‌طور. جناب مولیر بیمار است و نقش اصلی را من بازی خواهم کرد. نمکش به این است که عقلم را از دست داده‌ام.

**بژار**

من خیلی وقت است متوجه این قضیه شده‌ام.

**یوبر**

یوبر!... منظورم این است که من، یعنی ژوردن، یک خرده‌بورژوازی ثروتمند اهل پاریس‌ام. ژوردن را وهم برش داشته که نجیب‌زاده‌ای سرشناس است. [رو به خانم مولیر] لوسیل

**بژار**

دختر اوست. جذاب است و دل‌ریا. ضمناً در زندگی اش هم  
عین خود شماست.

خانم مولیر بیرون می‌رود.

[رو به لاگرانژ] تو کلثونت را بازی می‌کنی؛ عاشق است.

لاگرانژ بیرون می‌رود.

خانم دبری! شما دوریمنا را بازی می‌کنید. زن مارکی است،  
زنی مکار و دروغ‌گو. متفاوت با خود شما در زندگی.

خانم دبری بیرون می‌رود.

آقای لاتوریلیه! شما مارکی دورانت را بازی می‌کنید؛ شارلاتان و  
حقه‌باز. بیخششید.

آقای لاتوریلیه بیرون می‌رود.

خانم بووار در نقش نیکول؛ کلفت لوسیل، خلاصه این‌که،  
همه چیز روشن است.

خانم بووال بیرون می‌رود.

دو کرویزی در نقش فیلسوف پانکراس.

صبر کن، خیلی خلاصه می‌گویی، هر چند من فهمیدم قضیه  
چیست.

همه چیز را باید به تو توضیح داد؟! خب یک فیلسوف چی لازم  
دارد؟ کلاه‌گیس، کلاه مضحک، پالتو. گم شو دو کرویزی.

دو کرویزی از دریچه بیرون می‌رود، سپس در هیأت فیلسوف به  
داخل صحنه می‌پرد.

بیا، تو همیشه در کارت فرزی.

دو کرویزی بیرون می‌رود.

[رو به یکی از هنرپیشه‌ها] کوویل در نقش خدمتکار باهوش و  
حیله‌گر کلثونت.

کوویل بیرون می‌رود.

[رو به هنرپیشه‌ای دیگر] و بالاخره، آقای دبری و شما، دوتایی  
نقش‌های معلم شمشیربازی و معلم تئاتر و موسیقی را بازی  
می‌کنید. مثل کنه چسبیده‌اید به ژوردن بیچاره و با کارهای  
سرگرم‌کننده‌تان مدام او را تیغ می‌زنید و ازش پول می‌گیرید.

دبری و معلم تئاتر و موسیقی بیرون می‌روند.

هوم... معلم رقص، خیاط، سردفتر، رقااص‌ها... آها، همه  
سرجایشان‌اند... برنداون! نور تالار پذیرایی بزرگ آقای ژوردن را  
روشن کن!

صحنه به طرز شگفت‌انگیزی عوض می‌شود.

پس با این حساب من آزادم؟

اوه، نه، یوبر عزیز. تو نقش زن پیر و باوفای مرا بازی می‌کنی.

اوه، خسته شدم از بس نقش زن‌ها را بازی کردم! [بیرون می‌رود]  
برنداون، شلوار مرا در بیاور.

برنداون شروع به درآوردن شلوار از پای بژار می‌کند.

آه، تماشاچی‌ها را فراموش کردم. برویم توی اتاق خواب. و  
شما آقایان، ماجرا از این قرار است که... صبح است و روز  
آقای ژوردن آغاز می‌شود. معلم موسیقی از لای در نگاه می‌کند  
تا ببیند برنداون چگونه به تن آقای ژوردن لباس می‌پوشاند...  
شروع می‌کنیم.

یوبر

بژار

یوبر

بژار

دو کرویزی

بژار